

## سوگنامه ای از کسایی مروی + زندگینامه

۱۱ خرداد ۱۳۹۳ ساعت ۲۱:۴۵

چنان که از نامش برمی‌آید و خود وی نیز به این امر اشاره دارد اهل مرو بود. کسایی در اواخر دوره سامانیان و اوایل دوره غزنویان می‌زیسته است. زمان وفات او بدرستی معلوم نیست. اما از قصیده‌ای که در پنجاه سالگی خود سروده مسلم است که وفاتش بعد از سال ۳۹۰ هجری بوده است.

مجدالدین ابوالحسن کسایی مروزی زاده ۳۴۱ هجری در مرو ، شاعر ایرانی در نیمه دوم سده چهارم هجری و شاید آغاز سده پنجم هجری است. چنان که از نامش برمی‌آید و خود وی نیز به این امر اشاره دارد اهل مرو بود. کسایی در اواخر دوره سامانیان و اوایل دوره غزنویان می‌زیسته است. زمان وفات او بدرستی معلوم نیست. اما از قصیده‌ای که در پنجاه سالگی خود سروده مسلم است که وفاتش بعد از سال ۳۹۰ هجری بوده است.

### سوگنامه

باد صبا در آمد فردوس گشت صحرا  
 آراست بوستان را نیسان به فرش دیبا  
 آمد نسیم سنبل با مشک و با قرنفل  
 آورد نامه گل باد صبا به صهبا  
 کهسار چون زمرّد نقطه زده ز بُسَد  
 کز نعت او مُشعبد حیران شده ست و شیدا  
 آبِ کبود بوده چون آینه زدوده  
 صندل شده ست سوده کرده به می مُطراً  
 رنگ نبید و هامون پیروزه گشت و گلگون  
 نخل و خدنگ و زیتون چون قبه های خضرا  
 دشت است یا ستبرق باغ است یا خورنق  
 یک با دگر مطابق چون شعر سعد و اسما  
 ابر آمد از بیابان چون طیلسان رُهبان

برق از میانش تابان چون بُسّدین چلیپا  
 آهو همی گُرازد ، گردن همی فرازد  
 گه سوی کوه تازد گه سوی راغ و صحرا  
 آمد کلنگ فرخ همرنگ چرخ دورخ  
 همچون سپاه خُلُخ صف برکشیده سرما  
 بر شاخ سرو بلبل با صد هزار غلغل  
 دُرّاج باز بر گل چون عُرّوه پیش عَفرا  
 قمری به یاسمن بر ساری به نسترن بر  
 نارو به نارون بر برداشتند غوغا  
 باغ از حریر حَلّه بر گل زده مظله  
 مانند سبز کَلّه بر تکیه گاه دارا  
 گلزار با تأسف خندید بی تکلف  
 چون پیش تخت یوسف رخساره، زلیخا  
 گل باز کرده دیده باران برو چکیده  
 چون خوی فرو دویده بر عارض چو دیبا  
 گلشن چو روی لیلی یا چون بهشت مولی  
 چون طلعت تجلی بر کوه طور سینا  
 سرخ و سیه شقایق هم ضدّ و هم موافق  
 چون مؤمن و منافق پنهان و آشکارا  
 سوسن لطیف و شیرین چون خوشه های پروین  
 شاخ و ستاک نسرین چون برج ثور و جوزا  
 وان ارغوان به کَشّی با صد هزار خوشّی  
 بیجاده بدخشی بر تاخته به مینا  
 یاقوت وار لاله بر برگ لاله ژاله  
 کرده بدو حواله غواص دُرّ دریا  
 شاه اسپرغم رسته چون جعد بر شکسته  
 وز جای برگسسته کرده نشاط بالا  
 وان نرگس مصور چون لؤلؤ منور  
 زر اندر و مدورّ چون ماه بر ثریا  
 عالم بهشت گشته عنبر سرشت گشته  
 کاشانه زشت گشته صحرا چو روی حورا

ای سبزه خجسته از دست برف جسته  
 آراسته نشسته چون صورت مهنّا  
 دانم که پرنگاری سیراب و آبداری  
 چون نقش نو بهاری آزاده طبع و برنا  
 گر تخت خسروانی ور نقش چینانی  
 ور جوی مولیانی پیرایه بخارا  
 هم نگذرم سوی تو هم ننگرم سوی تو  
 دل ناورم سوی تو اینک چک تبرّا  
 کاین مشکبوی عالم وین نوبهار خرم  
 بر ما چنان شد از غم چون گور تنگ و تنها  
 بیزارم از پیاله وز ارغوان و لاله  
 ما و خروش و ناله کنجی گرفته مأوا  
 دست از جهان بشویم عزّ و شرف نجویم  
 مدح و غزل نگویم مقتل کنم تقاضا  
 میراث مصطفی را فرزند مرتضی را  
 مقتول کربلا را تازه کنم توّلا  
 آن نازش محمد پیغمبر مؤبّد  
 آن سید ممجّد شمع و چراغ دنیا  
 آن میر سربریده در خاک خوابنیده  
 از آب ناچشیده گشته اسیر غوغا  
 تنها و دلشکسته بر خویشتن گریسته  
 از خان و مان گسسته وز اهل بیت آبا  
 از شهر خویش رانده وز ملک بر فشانده  
 مولی ذلیل مانده بر تخت ملک مولی  
 مجروح خیره گشته ایام تیره گشته  
 بدخواه چیره گشته بی رحم و بی محابا  
 بیشرم شمر کافر ملعون سنان ابتر  
 لشکر زده برو بر چون حاجیان بطحا  
 تیغ جفا کشیده بوق ستم دمیده  
 بی آب کرده دیده تازه شده معادا  
 آن کور بسته مطرد بی طوع گشته مرتد

بر عترت محمد چون ترک غز و یغما  
 صفین و بدر و خندق حجت گرفته با حق  
 خیل یزید احمق یک یک به خوئش کوشا  
 پاکیزه آل یاسین گمراه و زار و مسکین  
 وان کینه های پیشین آن روز گشته پیدا  
 آن پنجماهه کودک باری چه کرد و یحک!  
 کز پای تا به تارک مجروح شد مفاجا  
 بیچاره شهربانو مصقول کرده زانو  
 بیجاده گشته لؤلؤ بر درد ناشکیبا  
 آن زینب غریوان اندر میان دیوان  
 آل زیاد و مروان نظاره گشته عمدا  
 مؤمن چنین تمنی هرگز کند؟ نگو، نی!  
 چونین نکرد مانی، نه هیچ گبر و ترسا  
 آن بیوفا و غافل غره شده به باطل  
 ابلیس وار و جاهل کرده به کفر مبدا  
 رفت و گذاشت گیهان دید آن بزرگ برهان  
 وین رازهای پنهان پیدا کنند فردا  
 تخم جهان بی بر این است و زین فزون تر  
 کهتر عدوی مهتر نادان عدوی دانا  
 بر مقتل ای کسای برهان همی نمایی  
 گر هم بر این بپایی بی خار گشت خرما  
 مؤمن درم پذیرد تا شمع دین بمیرد  
 ترسا به زر بگیرد سمّ خر مسیحا  
 تا زنده ای چنین کن دلهای ما حزین کن  
 پیوسته آفرین کن بر اهل بیت زهرا

